

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 89.

چون بخداوند گنم رومی بس
تنگ خسیان نکشد چون منی
نکی خویش رو بد خیری گوی
از دگری برس که صبت تویت
مین می خود لکن چشم گسان
صورت خود قبله خود ساقصن
چند توان بازش سهوده کرد
بانگ بر می خوف و مانگان
خشک بانی و مینان نهی
بانگ و نقیرش ز شنگان
وز تو زفت این فن اندر ای
عمر به نمودن باوی گذشت
وه که چنین عمری کار بسین
زان عمه جز با دنیا بدست
بخت شدی در پی بودای خام
راه بجای نشی سردی در رخ
چونت بر سسند جگونی جواب
نامه سپید کردی دیده سفید
چو تو شدی نام بلندت چه سو
نام بلندت نبود سود مند
سلسله کردن فردای است

نشت نجوم نه پناهی کس
تا نطمع بر دور چشم کم زنی
بهر سر و من کبک ز این گفتگوی
بشم تو از عیب تو بدین نهی
چشم خود باز ملک چون خسان
صفت نظر سوخی و انداختن
زین و سه و راق مزخرف نوز
تا کی ازین مایه بی با بگان
چون بست چند فغان نهی
کام جلا جل که بدان تنگست
رور جوانی بره آورد پای
نایه شستی سووی گذشت
شد همه عمرت شمار بسین
بر چه درین محنت قلم نقش بست
سوخ دلت زین رقم و دوام
سر بری باز بر روی دروغ
ز آنچه بگفتی بخطای صواب
از بی نامی که مبادش آید
گرچه شد او ازه بخرج کبود
صورت قامت که بر آید بلند
این رقم افزوز که سووی است

Large vertical handwritten marginal notes on the right side of the page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

حدیثی در پی این است
 که که ظلمت سخن از دور کنند
 یک شهنشاه دولت آرد فروغ
 حاصل ز نور کم و کاست نیست
 راستی آور که در وقت بسی است
 تا بود اندر فن شهرت هوس
 بای ازین دایره جوی نه
 هیچ خبر داری از اندیشه
 نگوی کسی از حد ما
 ازین حد بیرون نمان
 مسکرت کرد و از اندیشه خود
 سخن نگری حاصل خدین گزند
 این قدر اندیشه خاطر زدای
 لرزه نه در عالم رازت برد
 جان و دل غایب تو از حضور
 نیست که انجاشد و کاری نمان
 صدق درین حله بار خوست
 هست چو در سکه پیر است روی
 شعر جو بادست نه تا دهم بار
 لم کن از ان باد که گرد آورد
 پیشه خموشی کن و دمساز شو

چند لطفت گذرانی حیات
 پس در رو عی چه قفا خزند
 راست بگویم که نگوی دروغ
 رستن مرد از سبب است
 هر که چنین است چگونه کسی است
 جز در وقت بنزد نام کس
 پشت بدو کن بخدا روی نه
 کاوردت باز بهر شب
 هیچ ننگ خدایت خندان
 نمت دل حله بران درشته
 تا سخن از دل آری برون
 سهوده باشد و ناسودمند
 گر شودت صرف بیاد خدای
 باری ازین سهوده بازت خرد
 دور نماند که تابشند و دور
 کست که آن در زود و باری نمان
 گذر ازین کار که کار خوست
 ترک بونهای جوانان بگوی
 باو خزان که برار و غنار
 باو حرکات دم سرد آورد
 بل باغ آمده باز شو

این حدیثی است که در پی این است که که ظلمت سخن از دور کنند یک شهنشاه دولت آرد فروغ حاصل ز نور کم و کاست نیست راستی آور که در وقت بسی است تا بود اندر فن شهرت هوس بای ازین دایره جوی نه هیچ خبر داری از اندیشه نگوی کسی از حد ما ازین حد بیرون نمان مسکرت کرد و از اندیشه خود سخن نگری حاصل خدین گزند این قدر اندیشه خاطر زدای لرزه نه در عالم رازت برد جان و دل غایب تو از حضور نیست که انجاشد و کاری نمان صدق درین حله بار خوست هست چو در سکه پیر است روی شعر جو بادست نه تا دهم بار لم کن از ان باد که گرد آورد پیشه خموشی کن و دمساز شو

این حدیثی است که در پی این است که که ظلمت سخن از دور کنند یک شهنشاه دولت آرد فروغ حاصل ز نور کم و کاست نیست راستی آور که در وقت بسی است تا بود اندر فن شهرت هوس بای ازین دایره جوی نه هیچ خبر داری از اندیشه نگوی کسی از حد ما ازین حد بیرون نمان مسکرت کرد و از اندیشه خود سخن نگری حاصل خدین گزند این قدر اندیشه خاطر زدای لرزه نه در عالم رازت برد جان و دل غایب تو از حضور نیست که انجاشد و کاری نمان صدق درین حله بار خوست هست چو در سکه پیر است روی شعر جو بادست نه تا دهم بار لم کن از ان باد که گرد آورد پیشه خموشی کن و دمساز شو

این حدیثی است که در پی این است که که ظلمت سخن از دور کنند یک شهنشاه دولت آرد فروغ حاصل ز نور کم و کاست نیست راستی آور که در وقت بسی است تا بود اندر فن شهرت هوس بای ازین دایره جوی نه هیچ خبر داری از اندیشه نگوی کسی از حد ما ازین حد بیرون نمان مسکرت کرد و از اندیشه خود سخن نگری حاصل خدین گزند این قدر اندیشه خاطر زدای لرزه نه در عالم رازت برد جان و دل غایب تو از حضور نیست که انجاشد و کاری نمان صدق درین حله بار خوست هست چو در سکه پیر است روی شعر جو بادست نه تا دهم بار لم کن از ان باد که گرد آورد پیشه خموشی کن و دمساز شو

حل کنم این بر تو که بس مشکل است
 گفت بدم شنو و نگو شنو
 بزور او کس بر آفاق بر
 در شمری مهره خویش از گداز
 تا چه گفتت که گویش باز
 خام بود چمن بود ای خام
 بستن آن باریه خیالی کز است
 دین ره باریک با توست
 هر چه تو دانی به از آن اندر
 بر تن تو کی بودین
 سر نهی اول و انگاه مای
 گفت مرا شنو و خاموش باش
 خامشی خویش بسندیده اند
 شنویش از دور و جای گوی
 گر تونه بینی و گری کوریت
 بود که دلم را تو بودی نیاز
 عود تو انا خالف افس است
 کس نهد گوش ما و از زاع
 در دگش در دگر و خار
 می کشد دل خیال خیال
 از آن گل تر بودی بندت رنگ

در سوس مشنویت در دل است
 در روشی کز تو نیاید مرو
 نظم نظامی بلطافت خود
 پس تو کم مایه بسیار لاف
 حقیقت در آن کم که خوش باز
 سخته از و شد جو معانی تمام
 زین و خیالی که ترا گریه است
 بگذر ازین خانه که جامتوست
 کالبدی دار می جان اندر
 ما بود این که بعالم دست
 به که درین جنس طمع از مای
 گفته او را شنو و گوش باش
 سحر و رانی که در و دیده اند
 مشنوی او راست شتابی گوی
 زین ز انصاف نگر زوریت
 گرنه بدی این منظر جان نواز
 لیک جو سر با منجه ان بوجت
 تا بود آوازه قمری ساخ
 ای که شنیدت می خوشگوار
 در سوس می نگذار و خیال
 گوش شن آن گن که درین راه تنگ

مهره خود را از هر دوری با این دو خیال
 زین و مشنوی و در کرم نکلان با این
 و هر دو ضعیف بینی که سکه آه این
 کالبدی دار می جان اندر
 ما بود این که بعالم دست
 به که درین جنس طمع از مای
 گفته او را شنو و گوش باش
 سحر و رانی که در و دیده اند
 مشنوی او راست شتابی گوی
 زین ز انصاف نگر زوریت
 گرنه بدی این منظر جان نواز
 لیک جو سر با منجه ان بوجت
 تا بود آوازه قمری ساخ
 ای که شنیدت می خوشگوار
 در سوس می نگذار و خیال
 گوش شن آن گن که درین راه تنگ

مهره خود را از هر دوری با این دو خیال
 زین و مشنوی و در کرم نکلان با این
 و هر دو ضعیف بینی که سکه آه این
 کالبدی دار می جان اندر
 ما بود این که بعالم دست
 به که درین جنس طمع از مای
 گفته او را شنو و گوش باش
 سحر و رانی که در و دیده اند
 مشنوی او راست شتابی گوی
 زین ز انصاف نگر زوریت
 گرنه بدی این منظر جان نواز
 لیک جو سر با منجه ان بوجت
 تا بود آوازه قمری ساخ
 ای که شنیدت می خوشگوار
 در سوس می نگذار و خیال
 گوش شن آن گن که درین راه تنگ

این که در روزهای اول از این ماه
 در وقت بیداری با خفتن است
 رفتن شبانیم ازین راه دور
 کند گردنده وفا کی کند
 زین گذر راه پروان برگذر
 این طبع گل که وفازد کم است
 بی شکست این فلک کاسه خوش
 نان و دهنت لیک بخون جگر
 گریخت خوش خورد و بد خواستار
 تنگ مباش از بی عیش فراخ
 هر چه بسد پیش خورد کم خورد
 و آنچه تقصیرت بازل از آن است
 و آنچه تضایف بد آن یافتن
 و رجه بگردد با لادیت
 هر چه بخوری و نیایی مرغ
 خند جو موران سدر سیمه کرد
 عاقبت آن مور هر خانه
 گرچه که ز در حالت بخوشی
 جوهر هر چه که رسیده تر
 جان که نمده در بی این خاک رفت
 طفل شود و رفتند برین خاک زرد
 این گل ز بکین که رفتن است

۱۴۰
 کاردن مازلی رفتن است
 در چه ظلمت نه بصحرای نور
 نوبی برو کین طمع از وی کند
 چون گذر زنده است و آن که
 کاسه خورشید بر سر مردم است
 از نمک و چکنی کاسه خوش
 تو هم از و تر کن و آنکه بخور
 و رنج و در بخشو گو مساکر
 کان بیدی از باغ که خضر و شاخ
 و رز رسد هم چه بد و خوب
 رنج مکن دل که بدامان است
 گرچه بخوری توان با رفتن
 روزی از آن مش نیالی که
 زانکه خواستن نتوان یافت گنج
 کم خوری و مش نهی بهر خورد
 جان دهد اندر طلب دانه
 در همه عمر است نخواه از کسی
 نیست ز زر هیچ فرسینده
 باکی آنکس که ازین پاک رفت
 مردی آنکس که خورشید خورد
 هر که فریض خورد و عاقل است

این که در روزهای اول از این ماه
 در وقت بیداری با خفتن است
 رفتن شبانیم ازین راه دور
 کند گردنده وفا کی کند
 زین گذر راه پروان برگذر
 این طبع گل که وفازد کم است
 بی شکست این فلک کاسه خوش
 نان و دهنت لیک بخون جگر
 گریخت خوش خورد و بد خواستار
 تنگ مباش از بی عیش فراخ
 هر چه بسد پیش خورد کم خورد
 و آنچه تقصیرت بازل از آن است
 و آنچه تضایف بد آن یافتن
 و رجه بگردد با لادیت
 هر چه بخوری و نیایی مرغ
 خند جو موران سدر سیمه کرد
 عاقبت آن مور هر خانه
 گرچه که ز در حالت بخوشی
 جوهر هر چه که رسیده تر
 جان که نمده در بی این خاک رفت
 طفل شود و رفتند برین خاک زرد
 این گل ز بکین که رفتن است

این که در روزهای اول از این ماه
 در وقت بیداری با خفتن است
 رفتن شبانیم ازین راه دور
 کند گردنده وفا کی کند
 زین گذر راه پروان برگذر
 این طبع گل که وفازد کم است
 بی شکست این فلک کاسه خوش
 نان و دهنت لیک بخون جگر
 گریخت خوش خورد و بد خواستار
 تنگ مباش از بی عیش فراخ
 هر چه بسد پیش خورد کم خورد
 و آنچه تقصیرت بازل از آن است
 و آنچه تضایف بد آن یافتن
 و رجه بگردد با لادیت
 هر چه بخوری و نیایی مرغ
 خند جو موران سدر سیمه کرد
 عاقبت آن مور هر خانه
 گرچه که ز در حالت بخوشی
 جوهر هر چه که رسیده تر
 جان که نمده در بی این خاک رفت
 طفل شود و رفتند برین خاک زرد
 این گل ز بکین که رفتن است

صل کسی است که گردش
 مایه صدفی میرسد ز خراس
 قرص جو آنکس که بدندان کند
 آنکه شکیش نقیصت در دست
 گمان بقدر لذت کامش دهد
 مرده از خورد خوش او جو
 مور که بر صف دو در میسای
 مال چه حوی حشمی بستیش
 ترک طبع گیر خود شیرم دار
 کن که بگوید که روزی به
 گرسنه زانی که درین تنگنای
 گوشت صدق که روزی او
 غره به نزد یکی سلطان مشو
 هست وی از خرم کسی حسی
 گرچه بر دبلستان ملذ
 چند گشتی پیش ملک دست مش
 گدی بود سرجه نصاعت کتی
 تشنه بیره آب ز دومان مخواه
 دل نقیصت نه و خورند باش
 خور کن و اشام بخورنا جویش
 دل و فاجری دومان کیش

آمد از آن گونه که آمد گشت
 دل منگن از پی گندم در آس
 مردنه آن کزنی ز رحان کند
 قرص جواز قرص زرش بهر است
 وین طبع حش نامش دهد
 گرز زرش از ره بند دره روا
 پایش بلغزد جو در اقتد لطاس
 بهره قرون از شکستش
 مانشوی چون جملان شربسار
 روزی از خواه که روزی به
 نان ملک می طبعی از خدی
 منت و سخن کجشی مش دوست
 طبل باغی کس خزان مشو
 تا توجه باشی که کمی زنجی
 بازی طفلان شود از بهر فند
 مات ز کوفتی دهد از ملک مش
 ملک تو داری جو قناعت کنی
 خون روز و خواجه شان بخور
 حاکم است خردمند باش
 از پی نانی چه بری آب طیش
 خرز خلف گاه حرومان کیش

این بیت در وصف کسی است که در خراسان
 مایه صدفی میرسد ز خراسان
 قرص جو آنکس که بدندان کند
 آنکه شکیش نقیصت در دست
 گمان بقدر لذت کامش دهد
 مرده از خورد خوش او جو
 مور که بر صف دو در میسای
 مال چه حوی حشمی بستیش
 ترک طبع گیر خود شیرم دار
 کن که بگوید که روزی به
 گرسنه زانی که درین تنگنای
 گوشت صدق که روزی او
 غره به نزد یکی سلطان مشو
 هست وی از خرم کسی حسی
 گرچه بر دبلستان ملذ
 چند گشتی پیش ملک دست مش
 گدی بود سرجه نصاعت کتی
 تشنه بیره آب ز دومان مخواه
 دل نقیصت نه و خورند باش
 خور کن و اشام بخورنا جویش
 دل و فاجری دومان کیش

این بیت در وصف کسی است که در خراسان
 مایه صدفی میرسد ز خراسان
 قرص جو آنکس که بدندان کند
 آنکه شکیش نقیصت در دست
 گمان بقدر لذت کامش دهد
 مرده از خورد خوش او جو
 مور که بر صف دو در میسای
 مال چه حوی حشمی بستیش
 ترک طبع گیر خود شیرم دار
 کن که بگوید که روزی به
 گرسنه زانی که درین تنگنای
 گوشت صدق که روزی او
 غره به نزد یکی سلطان مشو
 هست وی از خرم کسی حسی
 گرچه بر دبلستان ملذ
 چند گشتی پیش ملک دست مش
 گدی بود سرجه نصاعت کتی
 تشنه بیره آب ز دومان مخواه
 دل نقیصت نه و خورند باش
 خور کن و اشام بخورنا جویش
 دل و فاجری دومان کیش

این بیت در وصف کسی است که در خراسان
 مایه صدفی میرسد ز خراسان
 قرص جو آنکس که بدندان کند
 آنکه شکیش نقیصت در دست
 گمان بقدر لذت کامش دهد
 مرده از خورد خوش او جو
 مور که بر صف دو در میسای
 مال چه حوی حشمی بستیش
 ترک طبع گیر خود شیرم دار
 کن که بگوید که روزی به
 گرسنه زانی که درین تنگنای
 گوشت صدق که روزی او
 غره به نزد یکی سلطان مشو
 هست وی از خرم کسی حسی
 گرچه بر دبلستان ملذ
 چند گشتی پیش ملک دست مش
 گدی بود سرجه نصاعت کتی
 تشنه بیره آب ز دومان مخواه
 دل نقیصت نه و خورند باش
 خور کن و اشام بخورنا جویش
 دل و فاجری دومان کیش

سنی اسحاق سرکش ۱۲

این بیت در وصف کسی است که در خراسان
 مایه صدفی میرسد ز خراسان
 قرص جو آنکس که بدندان کند
 آنکه شکیش نقیصت در دست
 گمان بقدر لذت کامش دهد
 مرده از خورد خوش او جو
 مور که بر صف دو در میسای
 مال چه حوی حشمی بستیش
 ترک طبع گیر خود شیرم دار
 کن که بگوید که روزی به
 گرسنه زانی که درین تنگنای
 گوشت صدق که روزی او
 غره به نزد یکی سلطان مشو
 هست وی از خرم کسی حسی
 گرچه بر دبلستان ملذ
 چند گشتی پیش ملک دست مش
 گدی بود سرجه نصاعت کتی
 تشنه بیره آب ز دومان مخواه
 دل نقیصت نه و خورند باش
 خور کن و اشام بخورنا جویش
 دل و فاجری دومان کیش

و نصف بر آن گونه فرود اندام
خال کلفت ز روش بر جمال
و تو بود یافته ره و بهشت
عزت خان نیت که به مقام
چون مضم آن در ملک کان خویش
هست امیدم که سخن پرور
عجب یکی نیت که چونید باز
خزوه نگیرد بر زرگی گشتند
از خدا یا من خافلی به از
سوی نه امر در خال بین است
هر چه در روش رقم از خوب
عفو کن آزا که رضای تو هست
چون گرت هست ز جرم چه با
گیر که نفتم در نام سفتند
چون تو شد این همه ناجیه
عزت شناسان بلند آنند
تو بگرم جیب من عیب گوش
سره المضاف به چشم سای
و اخ قبولی کیش اندر سرش
بو که بر ارد و چنین نامه تمام
در نظر شاه مساد آهین

کز غرض قصه فرود مانده ام
نمودنماید مگر اندر مجال
بسین بر ای بختون رشت
کانه مگویند همه گفته ام
معترف عجز بنقصان خویش
چون نگردد از ره سفس در آن
چون عجب است چه گویند باز
و نه خیانت نیت که گرگی گشتند
این ورق ساده که گسترده طرا
عاقبت الامر وبال بین است
این همه تقدیر تو بر من نوشت
توبه و ده از هر چه برای نوشت
تیره شد بگردن گشت خاک
یا سخنی بود که تا گشتند
هم تو کسی در دل خلقتی عزیز
بی میزان جمله بکین من اند
در نظر حسب شناسان سوش
بگر من انگاه بر ایشان نیامی
تا بکند با و خزان ایتموش
ز در شه خدمت من و السلام
این غزلم ختم برین شد سخن

کز غرض قصه فرود مانده ام
 نغو نماید مگر اندر مجال
 بسین بر ای بختون رشت
 کانه مگویند همه گفته ام
 معترف عجز بنقصان خویش
 چون نگردد از ره سفس در آن
 چون عجب است چه گویند باز
 و نه خیانت نیت که گرگی گشتند
 این ورق ساده که گسترده طرا
 عاقبت الامر وبال بین است
 این همه تقدیر تو بر من نوشت
 توبه و ده از هر چه برای نوشت
 تیره شد بگردن گشت خاک
 یا سخنی بود که تا گشتند
 هم تو کسی در دل خلقتی عزیز
 بی میزان جمله بکین من اند
 در نظر حسب شناسان سوش
 بگر من انگاه بر ایشان نیامی
 تا بکند با و خزان ایتموش
 ز در شه خدمت من و السلام
 این غزلم ختم برین شد سخن

در نظر شاه مساد آهین

دردی که در دل است / دردی که در جان است / دردی که در کفایت است / دردی که در کمال است / دردی که در کمال است / دردی که در کمال است

احتمال

بنام کامله مسو جان که می رود
 بوسه در سینه بر در مان که می رود
 بر خون ز دوست بجز جانان که می رود
 این بندگی حضرت ایشان که می رود
 گشته شد هم قصه سلطان که می رود
 اندوه موریش سلیمان که می رود
 غم می برد ولی عم بجان که می رود
 دارم ملی گوی فرمان که می رود
 و آگاه ولی زبردت لی آن که می رود

ماه تمام گشت جانان که می رود
 این چای ز مهر بد لب که می رود
 این باغ نیست چوین کاغذین است
 ما نیم شرط ندگیش با نهر است
 درین تن مسدودن لجانان است
 کفتم یا و گفت که دیوانه گشته
 جانان مرا بجز تو هر مونسی که
 گفستی نگاه دار فرمان خویش دل
 درد که دل ز خسر و چاره می رود

شد سخن ختم قوی که خدایش داد است
 تا ابد باقی با او مبارکش با مان

سجده بنزلهای علم عطار در رقم محمد جامع المتفرقین است که اتصال کاف
 و نون را شیخ آماز نامستثنای گردن خنده لبه صد شهود رسانیده و لغز سر
 غزلب ناطقه بهفت سرور کائناتی است که در ستاین صطفای حضرت
 کبریا گلی باین رنگ و چون مید و جلوات بعد طیه و آله و اصحاب
 اجمعین اما بعد بگوید که این اصغف جبار اللہ الصدق قدرت احمد بایمان
 و در مان سبادت و نجابت سید حسن رضوی از خشیه قرن السعد
 از تصانیف مولانا امیر خسرو رحمه الله تعالی بموجب شرح مولانا
 قاضی نوزاد الحق دهلوی و دیگر لغات معتبره و اقوال معتبره است
 خود در رساله امیری فارغ شده است

دردی که در دل است / دردی که در جان است / دردی که در کفایت است / دردی که در کمال است / دردی که در کمال است / دردی که در کمال است

دردی که در دل است / دردی که در جان است / دردی که در کفایت است / دردی که در کمال است / دردی که در کمال است / دردی که در کمال است

۱۹۵۵ لیست کتب اعطایه در کتابخانه عمومی شهر تهران

| ردیف | کتاب | ردیف | کتاب | ردیف | کتاب | ردیف | کتاب | ردیف | کتاب |
|------|---------|------|---------|------|----------|------|----------|------|----------|
| ۱۳ | ابد | ۱۱ | ابد | ۱۰۵ | بچان | ۴ | بچان | ۴ | بچان |
| ۱۵ | بگل | ۱۰ | بگل | ۲۱ | بزم | ۱۲ | بزم | ۲۹ | بزم |
| ۱۶ | آلا | ۲۰ | آلا | ۸ | کتابخانه | ۱۰ | کتابخانه | ۵۹ | کتابخانه |
| ۱۸ | جهان | ۹ | جهان | ۵ | مجموعه | ۱۸ | مجموعه | ۶۵ | مجموعه |
| ۲۲ | درخت | ۵ | درخت | ۱۵ | گون | ۱۶ | گون | ۲۸ | گون |
| ۲۴ | جز | ۱۰ | جز | ۳ | زراوات | ۲۰ | زراوات | ۳۰ | زراوات |
| ۲۵ | تار | ۱۱ | تار | ۱۱ | ظراف | ۱ | ظراف | ۴۲ | ظراف |
| ۲۶ | نو | ۱۳ | نو | ۶ | یافته | ۴ | یافته | ۴۲ | یافته |
| ۲۷ | نگیرد | ۲۰ | نگیرد | ۱۳ | بت | ۴ | بت | ۴۸ | بت |
| ۲۸ | بیشری | ۴ | بیشری | ۳ | جای نگین | ۶ | جای نگین | ۸۰ | جای نگین |
| ۲۹ | زین | ۲۱ | زین | ۹ | بیش | ۸ | بیش | ۸۲ | بیش |
| ۳۰ | چنانکه | ۵ | چنانکه | ۱۶ | حک | ۹ | حک | ۹۰ | حک |
| ۳۱ | خانه | ۱۸ | خانه | ۲ | بله | ۱۰ | بله | ۸۴ | بله |
| ۳۲ | برش | ۲۱ | برش | ۲۰ | خنده | ۶ | خنده | ۹۰ | خنده |
| ۳۳ | کلابی | ۳ | کلابی | ۱۳ | عکس | ۱۳ | عکس | ۱۳ | عکس |
| ۳۴ | آتش از | ۱۵ | آتش از | ۱۵ | بندانت | ۲۰ | بندانت | ۹۳ | بندانت |
| ۳۵ | خط زو | ۱۱ | خط زو | ۸ | خواهیم | ۲۰ | خواهیم | ۹۶ | خواهیم |
| ۳۶ | سبزی | ۱۹ | سبزی | ۲۱ | شیره | ۴ | شیره | ۹۴ | شیره |
| ۳۷ | حاجت | ۵ | حاجت | ۳ | پناه | ۱۶ | پناه | ۹۸ | پناه |
| ۳۸ | فتح باب | ۱۱ | فتح باب | ۱۳ | بیمبده | ۱ | بیمبده | ۱۰۱ | بیمبده |
| ۳۹ | پهردلی | ۱۹ | پهردلی | ۱۹ | خلده | ۲۰ | خلده | ۱۰۳ | خلده |

| شماره | شماره | شماره | شماره | شماره | شماره | شماره | شماره |
|-------|-------|-------|-------|-------|-------|-------|-------|
| ۱۳۶ | ۱۳۶ | ۱۳۶ | ۱۳۶ | ۱۳۶ | ۱۳۶ | ۱۳۶ | ۱۳۶ |
| ۱۳۷ | ۱۳۷ | ۱۳۷ | ۱۳۷ | ۱۳۷ | ۱۳۷ | ۱۳۷ | ۱۳۷ |
| ۱۳۸ | ۱۳۸ | ۱۳۸ | ۱۳۸ | ۱۳۸ | ۱۳۸ | ۱۳۸ | ۱۳۸ |
| ۱۳۹ | ۱۳۹ | ۱۳۹ | ۱۳۹ | ۱۳۹ | ۱۳۹ | ۱۳۹ | ۱۳۹ |
| ۱۴۰ | ۱۴۰ | ۱۴۰ | ۱۴۰ | ۱۴۰ | ۱۴۰ | ۱۴۰ | ۱۴۰ |
| ۱۴۱ | ۱۴۱ | ۱۴۱ | ۱۴۱ | ۱۴۱ | ۱۴۱ | ۱۴۱ | ۱۴۱ |
| ۱۴۲ | ۱۴۲ | ۱۴۲ | ۱۴۲ | ۱۴۲ | ۱۴۲ | ۱۴۲ | ۱۴۲ |
| ۱۴۳ | ۱۴۳ | ۱۴۳ | ۱۴۳ | ۱۴۳ | ۱۴۳ | ۱۴۳ | ۱۴۳ |
| ۱۴۴ | ۱۴۴ | ۱۴۴ | ۱۴۴ | ۱۴۴ | ۱۴۴ | ۱۴۴ | ۱۴۴ |
| ۱۴۵ | ۱۴۵ | ۱۴۵ | ۱۴۵ | ۱۴۵ | ۱۴۵ | ۱۴۵ | ۱۴۵ |
| ۱۴۶ | ۱۴۶ | ۱۴۶ | ۱۴۶ | ۱۴۶ | ۱۴۶ | ۱۴۶ | ۱۴۶ |
| ۱۴۷ | ۱۴۷ | ۱۴۷ | ۱۴۷ | ۱۴۷ | ۱۴۷ | ۱۴۷ | ۱۴۷ |
| ۱۴۸ | ۱۴۸ | ۱۴۸ | ۱۴۸ | ۱۴۸ | ۱۴۸ | ۱۴۸ | ۱۴۸ |
| ۱۴۹ | ۱۴۹ | ۱۴۹ | ۱۴۹ | ۱۴۹ | ۱۴۹ | ۱۴۹ | ۱۴۹ |
| ۱۵۰ | ۱۵۰ | ۱۵۰ | ۱۵۰ | ۱۵۰ | ۱۵۰ | ۱۵۰ | ۱۵۰ |
| ۱۵۱ | ۱۵۱ | ۱۵۱ | ۱۵۱ | ۱۵۱ | ۱۵۱ | ۱۵۱ | ۱۵۱ |
| ۱۵۲ | ۱۵۲ | ۱۵۲ | ۱۵۲ | ۱۵۲ | ۱۵۲ | ۱۵۲ | ۱۵۲ |
| ۱۵۳ | ۱۵۳ | ۱۵۳ | ۱۵۳ | ۱۵۳ | ۱۵۳ | ۱۵۳ | ۱۵۳ |
| ۱۵۴ | ۱۵۴ | ۱۵۴ | ۱۵۴ | ۱۵۴ | ۱۵۴ | ۱۵۴ | ۱۵۴ |
| ۱۵۵ | ۱۵۵ | ۱۵۵ | ۱۵۵ | ۱۵۵ | ۱۵۵ | ۱۵۵ | ۱۵۵ |
| ۱۵۶ | ۱۵۶ | ۱۵۶ | ۱۵۶ | ۱۵۶ | ۱۵۶ | ۱۵۶ | ۱۵۶ |
| ۱۵۷ | ۱۵۷ | ۱۵۷ | ۱۵۷ | ۱۵۷ | ۱۵۷ | ۱۵۷ | ۱۵۷ |
| ۱۵۸ | ۱۵۸ | ۱۵۸ | ۱۵۸ | ۱۵۸ | ۱۵۸ | ۱۵۸ | ۱۵۸ |
| ۱۵۹ | ۱۵۹ | ۱۵۹ | ۱۵۹ | ۱۵۹ | ۱۵۹ | ۱۵۹ | ۱۵۹ |
| ۱۶۰ | ۱۶۰ | ۱۶۰ | ۱۶۰ | ۱۶۰ | ۱۶۰ | ۱۶۰ | ۱۶۰ |
| ۱۶۱ | ۱۶۱ | ۱۶۱ | ۱۶۱ | ۱۶۱ | ۱۶۱ | ۱۶۱ | ۱۶۱ |
| ۱۶۲ | ۱۶۲ | ۱۶۲ | ۱۶۲ | ۱۶۲ | ۱۶۲ | ۱۶۲ | ۱۶۲ |
| ۱۶۳ | ۱۶۳ | ۱۶۳ | ۱۶۳ | ۱۶۳ | ۱۶۳ | ۱۶۳ | ۱۶۳ |
| ۱۶۴ | ۱۶۴ | ۱۶۴ | ۱۶۴ | ۱۶۴ | ۱۶۴ | ۱۶۴ | ۱۶۴ |
| ۱۶۵ | ۱۶۵ | ۱۶۵ | ۱۶۵ | ۱۶۵ | ۱۶۵ | ۱۶۵ | ۱۶۵ |
| ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ |
| ۱۶۷ | ۱۶۷ | ۱۶۷ | ۱۶۷ | ۱۶۷ | ۱۶۷ | ۱۶۷ | ۱۶۷ |
| ۱۶۸ | ۱۶۸ | ۱۶۸ | ۱۶۸ | ۱۶۸ | ۱۶۸ | ۱۶۸ | ۱۶۸ |
| ۱۶۹ | ۱۶۹ | ۱۶۹ | ۱۶۹ | ۱۶۹ | ۱۶۹ | ۱۶۹ | ۱۶۹ |
| ۱۷۰ | ۱۷۰ | ۱۷۰ | ۱۷۰ | ۱۷۰ | ۱۷۰ | ۱۷۰ | ۱۷۰ |

بسم الله الرحمن الرحيم
 قسمة السعدین و شهر
 جمادی الثانی سنة ۱۲۸۵ هجری
 برای استتمام پوشید